

به همت روبرت سپانیا

عصر انتظار

پیتر الکسوویچ کراپوتکین

ترجمه: ناصر بایزیدی

I

برای ستاره شناسان، قرن جدید با آغاز قرن آغاز می شود، چنان که قرن نوزدهم برای آنها در سال ۱۸۰۱ و قرن بیستم در سال ۱۹۰۱ آغاز می شود. اما برای مورخ چنین چیزی در طول قرن ها بی معنا است. مورخ اعصار را رویداد های تاریخی می داند که تاثیر سترگی بر زندگی مردم گذاشته باشند. چنین رویدادهایی عمدتاً انقلاب هستند. انقلاب که در ظرف چند سال خرافه و تعصبات توده های مردم و نهادهای اجتماعی و سیاسی منسوخ شده را از بین می برد، مسیر تحول بعدی را فراهم می کند و ایده هایی را که توسط انقلاب پیشین اعلام شده بودند را گسترش می دهد و تا زمان قیام مردمی انقلاب جدید مرحله ی جدیدی در جنبش های مترقی شکل نخواهد داد.

با این حال در پانصد سال گذشته در اروپا، عصر تاریخی به معنای دوره ی است که محدود به هر انقلاب بزرگ اجتماعی پیشین است، که تقریباً با عصر ستاره شناسی مصادف شده است. در واقع،

پایان هر یک از پنج قرن اخیر با یکی از آن انقلاب های بزرگ رقم خورده است، انقلاباتی که ردپای جدیدی بر مسیر آینده ی پیشرفت بشری بر جای می گذارند. در سال ۱۷۸۹، انقلابی در فرانسه به دنبال انقلاب ایالات متحده آمریکای شمالی در گرفت. از سال ۱۶۴۸ تا ۱۶۸۸، انقلاب انگلیس را فرا گرفت، از سال ۱۵۶۷ تا ۱۵۸۰، ما شاهد انقلاب در هلند هستیم. در اواخر قرن چهاردهم انقلابی در بوهم^۱ و در اواخر قرن پانزدهم در سوئیس اتفاق افتاد.

همه چیز باعث می شود فکر کنیم که قرن ما نیز از این قاعده مستثنی نخواهد بود. زمانی که انقلابی بزرگ اختتام قرن نوزدهم را به سرانجام رساند و مسیر جدیدی به پیشرفت زندگی اجتماعی بشری دهد، احتمالاً، ستاره شناسان هنوز وقت نخواهند کرد آغاز قرن بیستم را نشانه گذاری کنند.

در واقع، دوره ای که بین دو انقلاب بزرگ جاری است، همیشه دارای ویژگی مشخصی است و مهر آن انقلابی را که آغاز کرده است، بر خود دارد. مردم به دنبال تجسم میراث انقلاب پیشین در زندگی اجتماعی و نهادهای خود هستند؛ اما از آنجایی که افکار و آرمان های انقلابی به طور کامل توسط جامعه درک نمی شوند، پس از هر انقلابی، در کنار اندیشه های حاصل از آن، عقاید کهنه نیز حفظ می شود و بنابراین، در جامعه تعصبات و خرافات جدیدی ظهور می کنند و امتیازات جدیدی نیز ایجاد می شوند.

مردم مبارزه می کند، سعی می کنند قیام کنند، همانطور که در فرانسه ی سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ اتفاق افتاد، تا اصول زندگی انقلاب کبیر را تحقق بخشند؛ اما این انقلاب های جزئی در اغلب موارد ناموفق به اتمام می رسند، و می بایست منتظر ماند تا نارضایتی عمومی تمام جامعه را فرا

^۱ در اروپای مرکزی قرار دارد و در قدیم به صورت پادشاهی در قلمروی امپراطوری روم اداره می شد و بعدها به عنوان استانی در امپراطوری هابزبورگ اتریش ضمیمه شد. از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹ و بعد از اشغال آلمان نازی دوباره از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲ این سرزمین جزئی از خاک چکسلواکی محسوب می شد و اکنون نیز بیشتر در خاک کشور چک قرار دارد.

گیرد؛ هنگامی که نهادهای قدیمی دیگر پاسخگوی نیازهای مردم نباشند، پس انقلاب جدید ضروری و اجتناب ناپذیر می شود. زندگی شعارها و مسیرهای جدیدی می طلبد.

سیر تاریخ چنین است. بنابراین، توجه به انقلاب کبیر پیشین به ما کمک می کند که از شانس زندگی کردن در آستانه ی یک انقلاب کبیر برخوردار گردیم تا بهتر متوجه شویم که در زمان وقوع آن چه کاری باید انجام دهیم، تا اراده ی خود را نشان داده و نهادهایی که مانع پیشروی جنبش هستند را از بین ببریم.

دو واقعت مهم دوره ی پس از انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ را متمایز می کند. هر دوی آنها ثمره ی این انقلاب هستند، که در ادامه ی کنش انقلاب انگلیس گسترش یافته و مطالبات جدیدی را در اندیشه های انقلابی دمیده اند. این دو واقعت مهم زندگی اجتماعی قرن نوزدهم - الغای برده داری و نظام مطلقه است. اولی در عصر ما جای خود را به شیوه ی تولید سرمایه داری و دومی به پارلمانتاریسم داد.

الغای برده داری و الغای قدرت مطلقه ی پادشاهان و امپراتورها به انسان آزادی فردی داد، که برده و رعیت پادشاه هرگز توانایی آرزوی آن را نداشت. با این حال، در نهایت، این آزادی فردی با استبداد سرمایه پایان یافت - این ویژگی قرن نوزدهم است. سرمایه داری که قدرتش برای اولین بار در فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر ظاهر شد، صد سال طول کشید تا اروپا را کاملاً تسخیر کند.

اما به محض اینکه امواج آن از غرب به دریای سیاه و تا مرزهای آسیا رسید، تمایلات جدیدی در جامعه به وجود آمدند - تمایل به سوسیالیسم و در عصر ما انقلاب دوباره آماده شعله ور شدن است تا عطش آزادی و برابری را برای همه برآورده کند.

آرمان آزادی، که توسط دهقانان فرانسوی در سال ۱۷۸۹ (یا بهتر است گفته شود ۱۷۸۸) آغاز شد، در اسپانیا، ایتالیا، سوئیس، آلمان و اتریش توسط ارتش فرانسوی سان کیلوت^۲ ادامه یافت. متأسفانه به سختی وارد لهستان شد و به هیچ وجه روسیه را تحت تاثیر قرار نداد.

اگر بورژوازی فرانسه که از طریق اجساد آنارشیست ها، مونتانیارها و ژاکوبین ها به قدرت رسیده بود، شور و شوق انقلاب را از بین نمی برد، و با احیای سلطنت در سال ۱۷۹۶، فرانسه را به یک شارلاتان – امپراتور ناپلئون اول، واگذار نمی کرد، اروپا به برده داری و رعیتداری در ربع اول قرن نوزدهم پایان داده بود.

این ژنرال سابق سان کیلوت به سرعت توانست حقوق اشراف را احیا کند. اما نهاد برده داری از ضربه ی مهلکی که انقلاب به آن وارد کرده بود، دیگر نمی توانست به حالت قبل برگردد. برده داری در همه جای اروپا از بین رفت. در آلمان علی رغم ارتجاع برده داری در سال ۱۸۴۸ به طور کامل از بین رفت؛ تزار روسیه و زمیندارن مجبور شدند در سال ۱۸۶۱ به رعیت ها آزادی دهند و جنگ ۱۸۷۸ ضربات مهلکی به برده داری در شبه جزیره بالکان وارد آورد.

در عصر ما این چرخه کامل شد. حق مالک زمین بر فردیت دهقان در اروپا دیگر وجود ندارد؛ حتی در آنجایی که هنوز حق بازخرید فئودالی کامل نشده است نیز وجود ندارد، یعنی در روسیه، که دقیقاً به همین دلیل در این زمان درست در همان موقعیتی قرار دارد که فرانسه در آستانه ی انقلاب کبیر خود در سال ۱۷۸۹ قرار داشت.

اکثر مورخان این واقعت را نادیده می گیرند.

^۲ (sans-culotte) جمهوری خواهان رادیکال فرانسه که متعلق به طبقات پایین (عمدتاً شهری و تا حدی روستایی – عمدتاً کارگران کارگاهها و کارخانه ها و سایر زحمتکشان) جامعه بودند.

آنها غوطه ور در مسائل سیاسی با تشریح تاریخ قرن نوزدهم، برای ما از علم، مذهب، جنگ ها و غیره می گویند، اما با سکوت از این مهمترین واقعیت اجتماعی زندگی اروپا یعنی - لغو برده داری - گذر می کنند.

الغای برده داری اساسی ترین و مهمترین واقعیت قرن ما است. رقابت بین کشورهای اروپایی و جنگ ها، سیاست آلمان، فرانسه و ایتالیا که امروزه بسیار به آنها پرداخته می شود - همه تنها نتیجه یک واقعیت مهم است - نابودی برده داری فردی، که بسیار به بردگی سرمایه داری اجازه پیشرفت داده است.

دهقان فرانسوی که صد سال پیش از آن علیه مالکی شورش کرد که او را مجبور به ترساندن قورباغه ها می کرد تا ارباب در خواب صدای غوغای آنان را نشود، با قیام خود تمام دهقانان اروپا را آزاد کرد. او با سوزاندن اسنادی که بردگی اش را قانونی می کرد، با آتش زدن قلعه ها و اعدام زمین دارانی که به مدت چهار سال از به رسمیت شناختن حقوق انسانی وی خودداری می کردند، تمام اروپا را به حرکت درآورد و به تدریج همه جا را از نهاد تحقیرآمیز برده داری آزاد ساخت.

از سوی دیگر، روند الغای قدرت مطلق پادشاهان و امپراتورها نیز صد سال به طول انجامید تا چرخه ی خود را در اروپا تکمیل کند. قدرت سلطنتی و تزاری «به مرحمت خدا» در حال حاضر فقط در روسیه و ترکیه وجود دارد، با این وجود، این کشورها نیز آخرین روزهای عمر خود را طی می کنند. حتی در کشورهای کوچک شبه جزیره بالکان اکنون پارلمان های - محل ور زدن،

خود را دارند؛ این محل های ور زدن به بورژوازی اجازه می دهد بر مردم به همان شیوه ای حکمرانی کنند که قبلا پادشاهان با کمک مقامات خود حکمرانی می کردند.

بنابراین، در این رابطه نیز انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ کار خود را انجام داد. تمام کشورهای اروپایی به استثنای روسیه و ترکیه، اکنون دارای دولت انتخابی هستند و قانون اساسی آنها با تئوری برابری برای همه شهروندان در برابر قانون آکنده شده است. ایده ای که الهام بخش پدربزرگان ما بوده، در قوانین تجسم یافته اند. در تئوری، قانون برای همه یکسان است و همه از حق مشارکت در اداره ی کشور برخوردار هستند.

ما، البته، به خوبی آگاهییم واقعیت از چه قرار است. می دانیم که برابری مشهور «در برابر قانون» - تنها پرده ی باشکوهی است که هنوز هم بردگی فقرا و قدرت مطلق سرمایه پشت آن پنهان است. ما به خوبی ارزش قوانین و شکل حکومت انتخابی که بورژوازی با سلب قدرت از پادشاهان آن را اعمال می کند، می دانیم.

به همین ترتیب، هنگامی که برای ما از اصول کبیر ۱۷۸۹ یا ۱۷۹۳ می گویند، - در گذشته ای نه چندان دور سیل گفتگوها در مورد این موضوعات جاری بودند، - ما پاسخ می دهیم که این اصول هر آنچه که می توانسته است ارائه کرده است. اگر آزادی وجود ندارد، اگر برابری همچون یک رویا باقی مانده است و برادری در زمانه ی ما مضحک خوانده می شود، به این دلیل نیست که اصول اساسی انقلاب کبیر فرانسه کاربرد کامل خود را از دست داده است، بلکه به این دلیل است که هنوز به خودی خود ناکافی است.

در باشگاههای انقلابی ۱۷۸۹ - ۱۷۹۳ اصولی دیگر، بسیار پربارتر و پر ثمرتر از آنکه بورژوازی به طور رسمی در عبارات فاخر اعلامیه های خود اعلام می کند، تدوین شدند. مورخان بورژوازی معاصر، نوادگان آن بورژوازی که در سال ۱۷۹۳، بی رحمانه «آنارشویست ها» را که با صدای بلند این اصول را تبلیغ می کردند، به گیوتین سپردند، از ذکر این اصول اکراه و انزجار زیادی دارند.

اما گیوتین نتوانست این اصول را از آگاهی مردم بزدايد. آنها در اعماق توده ها زندگي مي کنند: آنها بالغ شده اند و طی این صد سال فربه شده اند، آنها اثر خود را کم و بیش بر همه ی رویدادهای بسیار مهم قرن حاضر گذاشته اند و ما درباره ی این اصول، که مورد نفرت بورژوازی و مورد علاقه ی کارگران است، صحبت خواهیم کرد. ما سعی خواهیم کرد بینیم آنها چگونه به وجود آمدند، چگونه رشد کردند و پرورش یافتند، که در نهایت، اکنون آماده اند در طوفان آینده ی انقلاب، خود را در زندگي نشان دهند.

II

الغای برده داری و مطلق گرایی سیاسی - امری بود که در قرن نوزدهم انجام شد. اما با چه آهستگی و چه انحرافات این کار انجام شد. پس از اینکه بورژوازی در فرانسه به قدرت رسید، از آن به بعد که فرصت استثمار غیرمستولانه ی کارگران را به دست آورد و با اشراف که بی رحمانه آنها را در سال ۱۷۹۳ قلع و قمع کرده بود، با عجله پیمان صلح بست.

بورژوازی از امپراتور استقبال کرد و از او خواست جنبش انقلابی را متوقف کند که فراتر از شعارهای بورژوازی گام نهاده بود و برابری و ایده ی سوسیالیسم را بر پرچم های خود که به وضوح در آموزه های بابیف و رفقاییش بیان شده بود، به نمایش گذاشت.

بعدا بورژوازی در فرانسه دوباره بوربون ها را فراخواند، برای بازگرداندن بخشی از زمین هایشان به اشراف مهاجرت کرده در زمان انقلاب تعجیل کرد، از قدرت سلطنتی علیه مردم تحت رهبری چارلز دهم و لویی فیلیپ پشتیبانی کرد و حق رای واجد شرایط را حفظ کند تا زمانی که یک ماجراجوی سیاسی با استفاده از روابط خویشاوندی خویش با ناپلئون اول، حق رای عمومی را به

منظور تکیه بر توده های مردم بازگرداند و بدین وسیله با کمک آنها به تاج و تخت سلطنتی برسد. در فرانسه، بورژوازی دوبار جمهوری طبقه ی کارگر پاریس را در خون غرق کرد.

بورژوازی تا زمانی حاضر شد جمهوری را به رسمیت بشناسد که مطمئن شود جمهوری نیز همانند سلطنت بر امتیازات او تاثیری نخواهد گذاشت و با آرمان های سوسیالیستی که مردم به طور فعالانه با ایده ی جمهوری هم در سال ۱۷۹۳ و هم در سال ۱۸۴۸ ترکیب کرده بودند، مبارزه خواهد کرد.

در مورد دیگر کشورهای اروپایی، برای مثال آلمان، برای پایان دادن به برده داری و برداشتن اولین گام ها به سوی یک رژیم مشروطه، به انقلاب ۱۸۴۸ نیاز داشت. شورش های دهقانی بی شماری در ایتالیا و روسیه لازم بود تا به بردگی فردی دهقانان در این کشورها پایان داده شود. برای تحقق این امر به یک سلسله قیام های پی در پی، مبارزه ای مُصرانه، ارتشی بزرگ از جان باختگان و شورشیان نیاز بود.

قرن نوزدهم برنامه های انقلاب کبیر فرانسه را تحقق بخشید. مالک زمین - صاحب زمین و دهقانی که بر روی آن زندگی کند، - از عرصه ی تاریخی محو شده است. بورژوازی جای طبقه ی اشراف را گرفته است و در همه جای اروپا سلطنت می کند؛ اگر در روسیه برده داران سابق دوباره نفوذ خود را از زمان به سلطنت رسیدن الکساندر سوم به دست آوردند، قدرت آنها می تواند بسیار کوتاه مدت باشد. در روسیه، مانند تمام جاهای دیگر، بورژوازی حکومت می کند و الکساندر سوم خود کامه - تنها خدمتگذار آنها است. او خود را یک پادشاه خود کامه می داند، اما او جرات نمی کند یک گام را بدون پرسش از اینکه بزرگان مالی و صاحبان کارخانه های مسکو در این باره چه فکر می کنند، بردارد.

در بلژیک حق رای هنوز محدود است. در آلمان قدرت پارلمان نسبت به انگلیس و فرانسه بسیار ناچیز است. اما در حال حاضر فقط افراد ساده لوح می توانند از مبارزه برای حق رای و تسلط

پارلمان الهام بگیرند. اکنون هر انسان عاقلی می داند که نه حق رای همگانی و نه حکومت پارلمانی چیزی را تغییر نمی دهد. دولت در تمام قوانین [قانون اساسی] نماینده و حافظ منافع بورژوازی است. در آلمان بیسمارک قوی تر از پارلمان بود، زیرا با شروع کار خود به عنوان مدافع اشراف زمیندار به موقع تغییر جبهه داد. او بر خلاف ادعای مالکان با قرار گرفتن در کنار بورژوازی، کنترل اوضاع را در دست گرفت و در راس قدرت سیاسی باقی ماند.

قرن نوزدهم دارای یک پیروزی دیگر نیز هست که باید به آن اشاره کرد. اولین قرن بود که حقوق ملیت ها را به رسمیت شناخت. در این حوزه نیز مسئله به اتمام خود نزدیک است.

یونان که تا همین اواخر زیر یوغ ترک ها بود، آزاد شد. ایتالیا نیز که چندی پیش به بخش هایی تقسیم شده بود، متحد شد. مجارستان مستقل است. مردم بالکان دیگر تابع ترک ها نیستند. ایرلند و لهستان هنوز به دنبال کسب استقلال هستند. فنلاند که تحت تهدید دائمی هوی و هوس تزار روسیه بود و ملت های کوچک اسلاو که اکنون تحت ستم مجارستان قرار گرفته اند، همانطور که خود مجارها زمانی تحت ستم آلمانی ها بودند؛ صربستان و بلغارستان بازیچه دو همسایه قدرتمند - امپراتوری روسیه و اتریش هستند.

مسئله ملی ممکن است برای کارگران اروپای غربی بی معنی و بی ارزش به نظر برسد، آنها خوشبختانه نمی دانند که زندگی تحت سلطه ی بیگانگان، خجالت کشیدن از رسوم خود، تحمل توهین از سوی متکبری به نام «ارباب»، تحقیر وی از سوی نژاد مسلط به چه معنا است. اما برای کسانی که از ستم بیگانه رنج می برند، استقلال ملی بیش از هر چیز دیگری اهمیت دارد.

دهقان ملت های تحت ستم با نفرتی مشترک از ستمگر سیاسی با مالک متحد می شود، فراموش می کند که زمیندار هموطنش نیز به نوبه ی خود، به محض اینکه یک ارباب سیاسی شود به اندازه همان حاکم خارجی ظلم خواهد کرد.

ملت تحت سلطه، ملتی که از نظر سیاسی به ملت دیگر وابسته باشد، امکان تکامل اجتماعی و معنوی را در همان نُطفه از دست می دهد. به صربستان نگاه کنید: تا زمانی که خود را از یوغ ترک ها رها نکرد، از مسائل اجتماعی بی خبر بود. به محض رها شدن از یوغ ترک ها، مسئله اجتماعی در صربستان ابعاد مخاطره آمیزی به خود گرفت. سعی کنید در مورد سوسیالیسم با یک ایرلندی حرف بزنید، او بلافاصله به شما پاسخ خواهد داد: «ابتدا انگلیسی ها را بیرون کنید». او اشتباه می کند. البته که اشتباه می کند؛ اما نفرت نژادی دلایل ذهنی را ناشنوا می سازد. تاریخ قرن نوزدهم - شهادت نامه طولانی وطن پرستانی است که به دنبال رهایی خلق از یوغ بیگانه بودند.

ما اکنون از جوانان روسی شگفت زده شده ایم، وفاداری آنها را به ایده انقلاب تحسین می کنیم و با رنج های آنها سوگواری می کنیم. اما ما نمی دانیم که تمام این رنج ها جلوی آنهایی که اعضای انجمن های مخفی «مجارستان جوان»، «لهستان جوان»، «ایتالیا جوان» بودند، که با ایده مشترک آزادیخواهانه ی پدرانشان متحد شدند، رنگ می بازند.

گذشته چنین است. بیایید به سوی آینده حرکت کنیم.

افق های گسترده ای در مقابل ما گشوده شده اند - افق هایی که به بشریت نوید تحقق عالی ترین آرزوهایش را می دهد و از این نظر کار قرن نوزدهم سترگ و عظیم است. هیچ قرن دیگری چیزی را که انقلاب آینده به ما و به جانشینان ما وعده داده، فراهم نساخته است. ما به درستی می توانیم خود را خوشبخت بدانیم، زیرا که در این قرن بزرگ و در آستانه ی بزرگترین انقلاب جهانی زندگی می کنیم.

III

هر اصلاحی، همیشه مصالحه با گذشته است؛ همیشه با تغییر کمتر یا بیشتر گذشته راضی می شود؛ در حالی که انقلاب ایده ی رهنمون برای آینده تولید می کند. نتایج به دست آمده در مسیر انقلاب، هر چقدر هم کوچک باشند، همیشه تضمینی برای پیشرفت بیشتر هستند. اصلاحات به گذشته نگاه می کند. انقلاب به آینده می نگرد و از زمان خود بسیار جلوتر است. پس از دوران انقلاب فرانسه ۱۷۸۹-۱۷۹۳ این گرایش در قرن نوزدهم ما جریان پیدا کرده است.

انقلاب کبیر فرانسه هر چقدر هم از نظر نتایج بورژوازی باشد، با این حال، بذر کمونیسم و آنارشیزم را در جامعه کاشت. کسانی که می خواهند ما را به این باور برسانند که انقلاب فرانسه هدف دیگری به غیر از نابودی آخرین بقایای فئودالیسم و محدود کردن قدرت سلطنتی نداشته است، حماقت محض یا عدم صداقت خود را ثابت می کنند.

مردم به خاطر چنین چیزهای بی اهمیتی قیام نمی کنند؛ آنها به تنهایی به مدت چهار سال از قیامی آشکار با هدف نابودی کامل نهادهای در حال نابودی یا تغییر دولت حمایت نمی کنند. برای برافروختن چنین انقلاب بزرگی، که در قرن گذشته رخ داد، لازم است جریان کاملی از ایده های جدید در میان توده ها نفوذ کند، تا در ذهن مردم جهانی نو بر پایه ی روابط و اخلاقی نو شکل گیرد.

با بازخوانی آثار دیدرو، روسو یا حتی کسانی مانند سیس و بریسو که بعدها به مدافعان پرشور بورژوازی بدل شدند، می بینیم که تمام این متفکران با سوسیالیسم یا بهتر است بگوییم با کمونیسم عجین بودند. تنها پس از خواندن تمام بروشورها و جزوات دوران انقلاب کبیر فرانسه، متوجه می شویم که اهرمی که مردم فرانسه را برانگیخت و به آنها برای مبارزه با توطئه گران داخلی و خارجی انرژی کافی داد، آینده نگری کمونیستی بود.

حتی خود فرمول - «آزادی، برابری، برادری» - در این دوره یک کلمه خالی نبود، آنها برای آن جان باختند، و این به اندازه کافی گویای آنچه که مردم فرانسه در انقلاب دیدند، است.

ایده های پیشینیان انقلاب فرانسه هنوز هم می تواند به ما در برنامه یاری دهد. دیدرو اگر نه در زندگی اش، بلکه حداقل در نوشته هایش، عمیقاً آناارشیست بود. تمایل به کمونیسم الهام بخش ژان ژاک روسو در بهترین آثارش بود و تاثیر عظیم او بر معاصرانش دقیقاً به دلیل جذابیت ایده های کمونیستی است و اگر روسو علیرغم انتقادات درخشانش از نظام معاصر، به ایجاد ایده ی رقت انگیز جمهوری سوئیس ختم شد، با این حال، حق مالکیت بر زمین را انکار کرد و جرات کرد اعلام کند، که وجود دولت تنها در صورتی می تواند قابل توجیه باشد که متشکل از فرشتگان، یعنی موجوداتی کاملاً بی عیب و پاک باشد. خود سیس، این همدست آینده ی بورژوازی، حق مالکیت را انکار نکرد. آیا بریسو اعلام نکرد که «مالکیت - دزدی است»، سخنی که بعدها توسط پرودون تکرار و در نیمه دوم قرن نوزدهم رایج شد. به پیروی از این متفکران، تعداد دیگری از نویسندگان کمتر شناخته شده در جریان انقلاب فرانسه در صدها بروشور و کتاب به تبلیغ اندیشه ی کمونیسم پرداختند.

افسانه‌ی زمان مقدس ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، تسخیر باستیل را به عنوان قیام علیه استبداد سلطنتی معرفی می‌کند. اما فراموش می‌کنند به ما بگویند که دو روز پیش از آن، در ۱۲ ژوئیه، مردم شروع به غارت ثروتمندان کرده بودند و اگر بورژوازی برای مسلح کردن خود عجله کرد و این را برای دفاع در برابر ولگردان به همان اندازه‌ی مبارزه با شاه انجام داد.

بورژوازی بلافاصله پس از تسخیر باستیل، ملیشای خود را در شهرهای مرکزی برای مبارزه با «راهزنان» سازماندهی کرد. «دزدها می‌آیند، مسلح شویم» - چنین ندایی بود که در سراسر فرانسه دهان به دهان می‌گذشت.

اما این راهزنان و ولگردان که بورژوازی با آنها می‌جنگید و آنها را بدون دلیل اعدام می‌کرد، چه کسانی بودند. این دزدان، سوسیالیست‌ها و آنارشویست‌های آن زمان بودند، آنها توده‌های فقیر روستایی بودند.

متعاقباً، آن کسانی که مینیه^۳ در «تاریخ انقلاب فرانسه ی» خود آنارشویست نامید (همانطور که می‌بینیم این کلمه قدیمی است)، همان مردم بودند، همان توده‌هایی که در پرتوی فعالیت‌های ضد کمونیستی و ضد برابری طلبی (مخالف برابری) مجلس موسسان و قانونگذاری و کنوانسیون، ژاکری^۴ را در روستاها و شهرها بازسازی کرد، کمون را اعلام و مواد غذایی را تصاحب کرد، نزول خواران را به دار آویخت، اموال بورژواهای ثروتمند را مصادره و با فعالیت‌های خود از جنبش انقلابی حمایت کرد.

^۳ فرانسوا مینیه - تاریخ نگار انقلاب فرانسه

^۴ به شورش دهقانان بر ضد شارل، ولیعهد و نایب السلطنه فرانسه و طبقه اشراف در سال ۱۳۵۸ میلادی گفته می‌شود.

آری، پدر بزرگان ما، انقلابیون سال های ۱۷۸۹-۱۷۹۳، کمونیست بودند. البته، ایده های آنها درباره کمونیسم نسبتا مبهم و نامشخص بود. آنها نتوانستند به وضوح ویژگی های اصلی جامعه کمونیستی را ترسیم کنند و از این گذشته آنها تحت تاثیر فعالیت هایی قرار گرفتند که در نظر برابری طلبانه بود، اما در واقعیت در نطفه ی خود حامل نابرابری آینده بودند.

آنها در بردگی بزرگ شدند، با اعلام آزادی فردی، فراموش کردند که افراد آزاد می بایست در احساس همبستگی با یکدیگر متحد شوند، نه با قدرت از یک سو و از سوی دیگر با تسلیم. آرمان جامعه آینده در ذهن انقلابیون هنوز به طور کامل و شفاف نمایان نشده بود، با این وجود، این آرمان بدون شک کمونیستی بود.

دهقانان با از بین بردن آخرین بقایای فئودالیسم، به دنبال اعلام ملی شدن زمین و حق همگان برای زراعت آن بودند و سوگند متقابل تامین زندگی و کار برای همه دادند.

کارگران شهری با از بین بردن تقسیمات قرون وسطایی و همچنین امتیازات زاهدان، حق رضایت را برای تمام زحمتکشان مطرح ساختند. کمونی که آنها رویای آن را در سر داشتند و کلماتی برای بیان افکار خود نمی یافتند، کمونی برابر بود که با کار جمعی متحد شده بود.

این ایده ای بود که بی شک الهام بخش انقلابیون سال ۱۷۹۳ بود - مردم، مالک زمین باشد، کارگر، مالک ابزار تولید باشد، و کمون، کار و مصرف خود را خودسازماندهی کند، این ایده هنوز مبهم است و در یافتن اشکال واقعی اجرای آن ابهام بسیاری وجود دارد، اما در عین حال بسیار قدرتمند است و اغلب راه خود را در سخنانی سخنوران مردمی این دوره باز کرده است.

هنگامی که پرولتاریا دیدند که واقعیت شباهت کمی به رویاهای آنها دارد، هنگامی که متوجه شدند فریب خورده اند، آنگاه شروع به سازماندهی انجمن های مخفی، آشکارا کمونیستی مانند «اتحادیه برابری» گراگوس بابیف کردند.

اما دیگر دیر شده بود. انقلاب دیگر نیروی خود را از دست داده بود و تمام تلاش ها برای برانگیختن مردم به یک مبارزه جدید بی نتیجه می ماند.

فرانسه تحت سلطه ی یک راهزن قرار گرفت. به ترور سفیدی روی آورده بود که کمتر از روزهای خونین ۱۷۹۳ نبود، با این وجود، بذرها قبلا کاشته شده بودند. انقلاب کبیر اتمام مسئله ی خود را به نسل های جدید وصیت کرد.

و پنجاه سال بعد، کمونیسمی نوجان مردم فرانسه را وادار کرد تا برای انقلاب جدید ۱۸۴۸ به پا خیزند.

ایده های کمونیسم همچین در تمام جهان گسترش یافتند. رابرت اوون، فوریه، سن سیمون، انقلابیون ۱۹۴۸، کنگره های انترناسیونال - تمام آنها به دنبال شفاف سازی آرمان کمونیسم و تدوین ایده های آن بود. میراث انقلاب رشد و گسترش یافت و قرنی که با این انقلاب آغاز شد، احتمالا در آینده قرن زایش سوسیالیسم نامیده خواهد شد.

IV

نیروی محرکه ی پنهانی که به پدربزرگان ما، انقلابیون ۱۷۹۳ داده شد، قدرت مبارزه علیه تمام دشمنان داخلی و خارجی و البته، تلاش آنها برای برابری شرایط اقتصادی هم بود. میل به این آرمان را می توان در تمام جنبش های انقلابی که از آن وقت رخ داده اند - اعم از فلسفی و مردمی مشاهده کرد.

ایده به بلوغ رسید. واضح تر شد. سرانجام در روزگار ما بیان کامل خود را در کمونیسم آنارشیستی یافت.

پیشتر در بالا گفتیم که آرمان شورشیان سال های ۱۷۸۹-۱۷۹۳، به اندازه ی کافی واضح نبود. دهقان نمی خواست نیمی از محصولش از او گرفته شود؛ او بیشتر از این نمی توانست تحمل کند تا هر بی سر و پای مالک زمینی که او کشت می کرد، شود. دهقان دید که چگونه زمینی که تا آن زمان متعلق به تمام کمون بود، به مالک رسید و چگونه قانون، این سرقت را تایید کرد. دهقان در انقلاب به دنبال تصرف زمین ها بود، بدون اینکه این سوال را از خود بپرسد که وقتی کمون به مالکیت اشتراکی بدل شد چگونه آن را تقسیم کنند. از همین روی بخش قابل توجهی از زمین ها مصادره شد تنها به این دلیل که در دست صدها بورژوازی منحوس بیفتد و آن زمانی که

بورژوازی روستایی خود را ثروتمند می کرد، پرولتاریای روستایی، پس از انقلاب نیز همانند قبل از انقلاب فقیر باقی ماندند.

در همان زمان، کارگران شهری، با شورش علیه فئودالیسم در مناطق صنعتی، نمی دانستند چه چیزی را باید به جای نظم قدیم قرار دهند و تنها بسیار بعدتر، با شعله ور شدن شعله های انقلاب، آرمان مبهم جامعه کمونیستی، یعنی تعهد به حفاظت از معیشت کارگران، تامین کار آنها و الغای شرایط نابرابر در برابر کارگران نمایان شد. برابری اقتصادی شعار پرولتاریای شهری شد.

اما در مقابل کارگران این سوال پیش آمد که چگونه می توان این برابری اقتصادی را متحقق کرد. بسیار ساده است. ثروتمندان را به گیوتین بسپارید، و سان کیلوت ها را در دومای شهر و کنوانسیون انتخاب کنید. پاسخ چنین بود، و تنها پاسخی که مردم در این دوره می توانست بدهد. و اکنون، بعد از صد سال، فرقه ی انقلابیون ژاکوبینی دیده می شوند که مردم را از یادگیری راههای مهار استثمارگران باز می دارند، افرادی که می خواهند مردم تنها به گیوتینیدن مشغول باشند، و آنها، خردمندان و دانایان، بعدا به حل تمام مسایل اقتصادی رسیدگی خواهند کرد.

در سال ۱۷۹۳، ثروتمند و فقیر، نجیب و پلبی^۵، ملکه ها و شاهزاده خانم ها به گیوتین سپرده شدند - همه از نقطه نظر میهن پرستی مورد ارزیابی قرار می گرفتند. اما به جای یک اشراف به گیوتین سپرده شده ده بورژوازی زیاده خواه مانند مالک سربریده شده وجود داشت.

و باندهای سیاه بورژوازی تازه به دوران رسیده فرانسه را غارت کردند.

بازی بورس ثروت ایجاد شد، همچنان که قبل از آن ثروت ثروتمندان سابق کم رنگ شده بود. در آن زمان بود که روتشیلدها پایه و اساس ثروت عظیم خود را بنا نهادند.

^۵ به افراد آزاد در امپراتوری رم گفته می شود که بعد از آزادی هم همچنان از لحاظ اجتماعی و سیاسی در وضعیت مشابه ی بردگان قرار دارند.

مردم با بورژوازی رو به رشد مبارزه کردند و کنوانسیون و کمون را با کمک گیوتین پاکسازی کردند. (ژان پل) مارا را سربلند کرد و ژیروندن ها را سر برید. اما همه ی اینها تنها منجر به باز شدن دست کسانی شد که قبلا چیزی جز «وزغ باطلاقی» خوانده نمی شدند. با گذشت زمان، تروریست های وحشی به میهن پرستان خوش نیت، در زمان دیرکتواری به سناتورهای بناپارت بدل شدند و تا اکنون نیز تحت عناوین مختلف - فرصت طالبان، لیبرال ها، رادیکال ها بر ما حکومت می کنند.

پس از آنکه انقلابیون مردم فریب خوردند و پس از آنکه خود انقلاب شکست خورد، پس از پیروزی ارتجاع و سرکوب های خونین ترور سفید، بسیاری از متفکران و دانشمندان شروع به بررسی دقیق تر مسئله ی رهنمود انقلاب کبیر فرانسه بر قرن نوزدهم کردند.

«برابری شرایط اقتصادی» - توصیه انقلاب در حال مرگ بود. و با اطاعت از غریزه ی مردم، برای تحقق این رهنمود تلاش کردند و فعالین سه نسل بعد: فوریه، رابرت اوون، سن سیمون، کابه و بسیاری دیگر - تلاش عظیمی را برای بیان افکار سوسیالیستی و کمونیستی در یک سیستم کامل و منسجم انجام دادند. تمام این متفکران در مطالعات خود به جز صورت بندی ایده های مبهم سرگردان در ذهن فرانسوی ها و انگلیسی های آن زمان کاری انجام ندادند. آنها چیزی کشف نکردند، همانطور که متفکران آنارشیست دوره ی ما تئوری هایی که اکنون در حال توسعه ی آن هستیم را کشف نکردند. آنها تلاش کردند تنها ایده ای را بیان کنند که در ذهن مردم جاری بود.

ایده‌ی اصلی که آنها را هدایت می‌کرد، چنین بود: «انقلاب، به طور قطعی، موقعیت اکثریت را بهبود می‌بخشد. اما شرایطی ایجاد شد که به ناگزیر دوباره منجر به استثمار انسان از انسان شد».

با اختراع ماشین بخار، بشریت وارد عصر جدیدی شد. این اختراع به میلیون‌ها کارگر ماشین‌الات آهنی خدمات انسانی ارائه کرد و امکان افزایش صدها برابری تولید محصولات لازم را برای زندگی ایجاد نمود.

با این حال، وضعیت ایجاد شده توسط انقلاب تنها به بورژواها اجازه داد از این پیشرفت عظیم فناوری بهره‌مند شوند. چرا؟

زیرا زمین به جای اینکه متعلق به همه باشد، در دست عده‌ی معدودی باقی ماند. زیرا کارگر نمی‌توانست نیروی کار خویش را بفروشد. زیرا که کارگر نه برای کل جامعه بلکه برای مالک کار می‌کرد.

«بنابراین، لازم بود کار اجتماعی شود و این تنها زمانی امکان پذیر خواهد شد، که جامعه بر اساس اصول کمونیستی ساخته شود. کار دسته‌جمعی، برای یک هدف مشترک، تصمیم‌کننده وجود همگان خواهد بود و به طور کلی اجازه خواهد داد که از تمام پیشرفت‌های فناوری در جهت منافع و نفع همگان استفاده شود و با تلاش بسیار کمتر نسبت به اکنون بهره‌وری ما را صدها برابر افزایش خواهد داد».

«بدون این شرایط، می‌توانید هر چقدر که دوست داشته باشید افراد را به گیوتین بسپارید، می‌توان هر چقدر میل داشت آنها را از دارایی‌هایشان محروم کرد - تمام این‌ها بی‌فایده است. تا زمانی که زمین و ابزار تولید فقط از یکی به دیگری منتقل و به مالکیت عمومی تبدیل نشود، استثمار انسان به دست انسان همچنان باقی خواهد ماند».

این نقطه شروع تمام استدلال‌های مکاتب کمونیستی نیمه اول قرن نوزدهم بود.

اما چگونه می توان کمونیسم را سازماندهی کرد؟ اگر تحقق آن به سرانجام رسد، چگونه می توان آن را تقویت کرد. اینها سوالاتی است که هر متفکری با آن روبرو بوده و هر کدام به شیوه ی خود به این سوالات پاسخ داده است.

تمام تاریخ بشر، تاریخ مبارزه مداوم بین توده های مردم که می خواهند زندگی اجتماعی خویش را بر اساس اصول برادری، برابری و آزادی سازماندهی کنند و اقلیت است که می خواهد از طریق کار دیگران زندگی لذتبخش و شادی برای خویش خلق کند. تمدن ها ایجاد و نابود شدند، امپراتوری ها به وجود آمدند و ناپدید گشتند، جنگ ها جهان را به خون آلوده کردند - اما همیشه و همه جا علت اصلی تمام مبارزات اجتماعی تضاد بین منافع اکثریت هدایت شونده و اقلیت هدایت کننده بود.

مبارزه اجتماعی در ادوار مختلف تاریخ بسته به زمان و مکان ویژگی های متفاوتی به خود گرفته است. بنابراین، در دنیای باستان، یونانی ها و رومی ها سعی می کردند با به بردگی گرفتن سایر مردمان برای خود توسعه و رفاه ایجاد کنند.

بعدها تحت تاثیر اخلاقیات جدید بودیسم و مسیحیت، مردم تلاش برای کسب برابری را آغاز کردند. سپس با بازگشت دوباره به آرمان یونان، جمعیت شهری تلاش کرد تا در چارچوب شهری مستحکم که خود نوعی کمون است، زندگی اجتماعی را بر اساس آزادی و برابری ایجاد کند. اما جوانه های این سازماندهی آزاد فراتر از دیوارهای شهر نرفتند؛ آنها واحه های تنهایی در میان روستاهای به اسارت درآمده بودند و کمون شهرهای آزاد قرون وسطی سقوط کردند.

سپس توده های مردم خود را به آغوش کلیسای کاتولیک انداختند. برای اینکه کلیسا برادری و برابری را موعظه می کرد، چرا باید اقتدار آن را به رسمیت نشناسد. اما کلیسا به اعتماد فقرا خیانت کرد: از آنها سوء استفاده کرد و به نوبه ی خود یکی از بدترین استثمارگران شد. سپس، پس از پانزده قرن مذهب مسیحیت ارتدوکس، توده های مردم به نام مسیحیت اصلاح شده «رهایی از

روحانیت رومی» به سوی آزادی خویش حرکت کردند. «بگذار هر چوپان، کارگر، دهقان کتاب مقدس را آنطور که خودش می فهمد تفسیر کند و آنها آن را با روح کمونیستی فهمیدند». آناباپتیست ها، آنارشویست های آن زمان، که بار عمده ی انقلاب را بر دوش می کشیدند «مرگ بر قانون» را تبلیغ می کردند. «مرگ بر قانون. بگذار وجدان هر فرد قاضی عالی جامعه کمونیستی باشد».

و اینک بیش از صد سال است که اروپا را شعله های شورش فرا گرفته است: دهقانان و شهرنشینان به دنبال رهایی هستند و تلاش می کنند کمون های شهری و روستایی را سازماندهی کنند. اما آنها به زودی توسط اتحاد بورژوازی و شاهزادگان سرکوب شدند، و در نتیجه تمام این جنبش، فقط یک کلیسای اصلاح شده به وجود آمد، روحانیت پروتستانی، و درست به همان اندازه روحانیت روم تشنه ی طلا و قدرت بود، آری چندین اجتماع «براداران موراویا»، که متعاقبا به گرینلند و آمریکا مهاجرت کردند و در آنجا شروع به استثمار گرینلندها و سیاه پوستان کردند.

پس از این جنبش بزرگ مذهبی توده های مردم، که اعتماد خود را به کلیسا و مذهب از دست داده بودند، حقیرانه تسلیم پادشاهان و امپراتوران سکولار شدند، که حتی خود کلیسا تابع آنها است.

مردم امیدوارند که شاید شاه یا امپراتور که در راس اشراف یا روحانیت قرار دارند خواهند توانست به ظلم پایان دهند. اما شاه به همان شیوه ی پاپ به مردم خیانت کرد. پادشاهان بر زمین دارن و فئودال ها حاکم شدند و استبداد را به نفع ندما و متحدان خود دو چندان کردند؛ شاه علاوه بر ظلم زمین دار ظلم دولت را هم اضافه کرد. او رعایای خود را تباه کرد، ابتدا آنها را به اشراف و سپس به بورژواهایی داد که در تقسیم قدرت خویش با آنها عجله کرد.

بنابراین، تمام راه‌ها امتحان شدند، اما هیچ کدام به آزادی منتهی نشدند. سپس اندیشه‌های جدیدی پدید آمدند، که تجلی خود را در فلسفه‌ی قرن هجدهم پیدا کردند. این فلسفه که تا حدی در اذهان مردم نفوذ کرد، و الهام بخش انقلابیون ۱۷۸۹-۱۷۹۳ بود. اصول فلسفی قرن هجدهم تحت تاثیر جدیدترین پیشرفت‌های اقتصادی در قرن نوزدهم گسترش و عمق گرفت و نمود خود را در کمونیسم آنارشیستی پیدا کرد.

اصول این فلسفه بسیار ساده است: «به دنبال این نباشید که رفاه و آزادی خود را با تسلط بر دیگران به دست آورید؛ تا زمانی که بر دیگران مسلط باشید، هرگز آزاد نخواهید بود. با مطالعه‌ی طبیعت، بهره‌وری خود را افزایش دهید، نیروهای آن که تحت نبوغ انسان است هزار برابر بیشتر از نیروهای کل نژاد بشر است. فرد را آزاد کنید، زیرا بدون آزادی فردی جامعه‌ای آزاد غیرممکن است. مسئله‌ی رهایی خود را به هیچ کس نسپارید - نه به مقامات روحانی و نه به مقامات سکولار: به خود کمک کنید. برای دست یافتن به موفقیت، هر چه زودتر از تمام خرافات سیاسی و مذهبی جدا شوید. افراد آزادی باشید و به سرشت سالم طبیعت انسانی باور داشته باشید: بدترین نواقض ذاتی انسان نتیجه قدرت است که هم حاکمان و هم محکومان را به فساد و تباهی می‌کشاند».

با نگاه اول به این اصول، مشخص می شود که چقدر با جهان بینی حاکم بر گذشته تفاوت دارد. اما اغلب می گویند که «کمونیسم قدیمی است». بله، این درست است. کمونیسم به عنوان تمایل توده های مردم برای یک زندگی عادلانه تر قدیمی است و از دوران باستان وجود داشته است، اما عمل کمونیسم مدرن جدید است.

قرن هیجدهم با آموختن آنچه که می بایست برای رهایی خود انجام دهیم، به ما فرصت واقعی آزادی داد.

به راستی چگونه انسان می توانست در آن زمانی که با سخت کوشانه ترین کار به سختی قادر بود آنقدر تولید کند که تا حاصل بعدی اش زندگی کند و اگر حاصل بدی از آب در می آمد از هر ابزار معیشتی محروم می گردید، آزاد باشد.

آن کسی که نانِ ذخیره نداشت، به ناگزیر به برده کسانی تبدیل می شد که آن را به وفور داشتند. و اینک علم که همین دیروز زاده شده است، زیرا بیش از یک قرن نیست که وجود دارد، به ما می آموزد که تولید را دو چندان کنیم. اکنون ده مرد با کمک ماشین می توانند کاری را به عمل آورند که اجرای آن قبلاً به بیش از دویست مرد نیاز بود. ده کارگر که ناظر دستگاههای مکانیکی ریسندگی هستند، در عرض یک سال مقدار موادی که برای لباس پانصد نفر کافی است، تولید می کنند. و هزار کارگر با کمک ماشین در عرض یک سال می توانند یک شهر کامل را برای ۲۰-۳۰ هزار نفر بسازند و تجهیز کنند.

آیا انسانی که در زندگی تنگ دستانه و زندگی در فضایی وحشتناک و نیمه وحشی که توسط تخیل خویش ایجاد کرده است، می توانست آزاد باشد؟ آیا آن انسان هنگامی که شگفتی های طبیعت در او تنها می توانست ایده ی خدا، شرارت، طمع کاری و انتقام جویی ایجاد کند که بر روی زمین به آنها خدمت می کرد، و وقتی که نه از روی ترس، بلکه از روی وجدان به هر کس که چوبی بر داشته تا به او ضربه بزند اطاعت می کرد، می توانست آزاد باشد؟

و اکنون علم تمام این وحشت ها را بر طرف می کند: زمانی که تمام دستاوردهای علمی زمان ما به مالکیت همگان درآید، اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

آیا می توان از آزادی سخن گفت هنگامی که انسان را طبیعتا موجودی فوق العاده کاهل، شرور و فاسد می دانستند که فقط ترس از شیطان، قاضی و جلاد وی را از جنایت باز می داشت؟

چگونه می توان برابری را تبلیغ کرد، در حالی که به رسمیت شناخته شده است که با توده ها می بایست همانند گاوهای شلاق زده و به اسطبل رانده شده رفتار کرد؟

راهبان مسیحی شرق انواع شکنجه ها را اختراع کردند تا از این طریق طبیعت انسان را بهبود بخشند، تا شیطانی که در وجود هر یک از ما ساکن است را بیرون برانند. همه اینها اکنون برای ما مضحک است، اما همین دیدگاهها مدرنیزه شده و با سخنان شبه علمی تلطیف شده است تا خردمندان کارآزموده را بر آن دارد ادعا کنند که بدون ژاندارم ها و زندان بان ها انسان نمی تواند در جامعه زندگی کند.

اما اگر علم رسمی هنوز به نفع جلاد، پاپ (مثبت یا غیر آن - مهم نیست) و سیاستمدارها صحبت می کند، خود زندگی تمام این دسته از انگل ها را محکوم به انقراض می کند.

فلسفه ی قرن هجدهم تمام تلاش خود را کرد تا ایده ی دولت دمکراتیک و حکومت قانون را تبلیغ کند که منشاء آن در حق رای همگانی بود. اما زندگی به روشن ترین شیوه بی اهمیت بودن این ابزارها را نشان داد و بدینسان آخرین سنگر اقتدارگرایی را ویران کرد.

همانطور که خرافات دولتی و مذهبی قدرت خود را بر اذهان افراد از دست داده اند، کمونیسم دایره ی وسیع تری از افراد را بیشتر و بیشتر به تصرف خود درآورده است و به دارایی هم متفکران و هم مردم بدل شده است. بنابراین، پیشرفت کمونیسم از (شارل) فوریه تا به امروز - با تمام صورت بندی های تئوریک، تجربه های عملی و تلاش های آن که به تدریج ریشه گرفتند، به همان اندازه ی کاربرد بخار، پیشرفت عظیم صنعتی و سهولت و سرعت فوق العاده روابط بین المللی از ویژگی های قرن نوزدهم است.

کمونیسم همان مراحل رشدی را طی کرده که جنبش های مردمی در قرون قبل طی کرده بودند. کمونیسم در ارتباط نزدیک با مذهب شروع شد؛ اولین نطفه های کمونیسم در جوامع اولیه مسیحی و صومعه ها ظاهر شد. بعدها کمونیسم خود را از قیمومت مذهب رها کرد، اما سعی کرد تحت لوای قدرت دولتی پناه گیرد. کمون آرمانی بخش «ایکاریا» قرار بود توسط یک دولت قدرتمند، در عین حال بسیار قدرتمندتر و بسیار منعطف تر از دولت های معاصر اداره شود.

تنها امتیازی که کمونیسم اقتدارگرا تصمیم گرفت به روحیه آزادی خواهانه ی قرن ما دهد، ساختار دولت فدرال بود - کمون ها می بایست تابع دولت- ملت باشند.

سوسیالیست های پاسیویلیست^۶ همچنان به این آرمان دولت - کمون پایبند هستند، در حالی که برخی مارکسیست ها کمونیست های طرفدار دولت- ملت باقی مانده اند.

تنها در نیمه دوم قرن نوزدهم بود که کمونیسم در اعماق انترناسیونال آنارشیستی تثبیت شد و نه خدا و نه دولت را به رسمیت شناخت. این کمونیسم هنوز جوان است. اما از بررسی پیشین تکامل اندیشه های کمونیستی مشخص می شود که آینده به چه کسی تعلق دارد؛ واضح است که چه کسی رو به جلو در حرکت است و مطابق با تکامل ترقی خواهانه فعالیت می کند و هنوز رابطه ی خود را با گذشته قطع نکرده است.

تمدن جدیدی که پس از سقوط تمدن کهن در اروپا پا به عرصه وجود نهاد و با روح دسپوتیسم^۷ آسیایی آغشته شده بود، پانزده قرن تمام با نیروهای متخاصمی که از شرق به آن حمله می کردند، مبارزه کرد. اروپا می بایست نه تنها تهاجمات مسلحانه هون ها، مغول ها، ترک ها و عرب را که به دشت ها و دره ها هجوم آورده بودند را دفع می کرد، بلکه باید با مفاهیم سیاسی، مذهبی و فلسفی شرق نیز مبارزه می کرد.

^۶ امکان گرا - طرفدار مبارزه سندیکایی

^۷ دسپوتیسم یا خدایگان سالاری از واژه ی دسپوتس که در زبان یونانی به معنای ارباب و خداوندگار است گرفته شده مراد از آن اقتداری است که هیچ حد قانونی و سنتی ندارد و خود سرانه به کار برده میشود.

و اروپا تنها با رهایی از تاثیر مخرب مفاهیم سیاسی و مذهبی شرق توانست علم خود را بیافریند که کاربرد آن در طول یک قرن چهره جهان را تغییر داد و مرزهای آن را فراتر از سحابی ستاره ها گسترش داد؛ علم مدرن نیروها و ثروت انسان را هزار برابر افزایش داده و تمام بت هایی که از شرق آورده شده اند را ویران کرده است. خدا، دولت، مالکیت خصوصی، قانون اجباری، اخلاق مشروط - تمام اینها توسط اندیشه آزاد انسان مدرن به عنوان یک پدیده مطلق و واقعی، نهادی قابل تغییر به رسمیت شناخته نمی شود.

با این حال، تمام این مفاهیم و افسانه های توخالی، که در تئوری سرازیر شده اند، همچنان ذهن و وجدان مردم را آلوده می کنند و در مسیرشان به آزادی نابسامانی احمقانه ای روی هم تلمبار می شود.

تاریخ وظیفه ی پاک سازی مسیرهای زندگی دوران بربریت را به عهده ما مردمان قرن نوزدهم گذاشته است.

قرن گذشته زمینه را برای ما فراهم کرده است و باید با استفاده از آموزه های گذشته، تمام خرافات ها و تعصباتی که مانع رشد آزادانه بشریت هستند را از بین ببریم و از این طریق نشان دهیم که در اوج وظیفه ی تاریخی خویش قرار داریم.

این مقاله ابتدا در روزنامه « La Revoke » در ژانویه - مارس سال ۱۸۸۹ منتشر شده است. نسخه ی جداگانه ای از آن در سال ۱۸۹۳ در پاریس منتشر شده است. این متن از: عصر انتظار مجموعه مقالات پیتر الکسیوویچ کراپوتکین چاپ سال ۱۹۲۵ آورده شده است.

- این مقاله از عنوان روسی ذیل ترجمه شده است(م):

Кропоткин П. А. Век ожидания